نوشته ی
علی شاکری (زند)
پاریس

برای ثبت در تاریخ

**درباره ی متولیان ایرانی جنگ اعلام شده ی دولت امریکا**
**در خاور میانه**

**بخش نخست -**

**جنگ محتمل در عراق و نیرو های سیاسی**

**تحول یافته ایران از دیدگاه آقای پرهام!**

هر روز که می گذرد آسمان جهان از جولان عقاب های سیاهی که به پرواز درآمده اند سیاه تر می شود؛ عقاب های سیاه جنگ دهشتناکی که منطقه ی خلیج فارس و آسیای باختری را تهدید می کند.

ایران، کشور سراپا مجروحی که مدت نیم قرن است از مصائب دیکتاتوری پلیسی ـ نظامی پیش از انقلاب و استبداد شبه توتالیتر کنونی، به استثنای چند هفته ی دولت شاپور بختیار، هرگز روی و آزادی و آرامش ندیده و آب خوش از گلویش پایین نرفته، از چشم انداز چنین جنگی در مرزها و فضای هوایی اش، با عواقبی که احدی قادر به محاسبه ی شدت و دامنه ی آنها نیست، جز آنکه استخوان دیگری در زخم های سوزانش گذاشته شود، چه انتظار دیگری می تواند داشت، آنهم تازه اگر حتی مافیای قدرت با سازش های پشت پرده با سردمداران جنگ ـ از آن سازش هایی که هردو طرف در آن سابقه و مهارتی تام دارند ـ برای خود یك بیمه ی زندگی، دست کم به اندازه ی طول عمر یك نسل، نخرد یا اینکه با سرایت نائره ی شوم جنگ به خاك ایران، ملت سرانجام آتش تیر خلاصی را در تن نیمه جانش حس نکند؛ و چندش آور تر از همه اینکه با صدای بال و پر عقاب های سیاه و برخاستن بوی عفن جنگ در فضای جهان، غریزه حیاتی خفاش های سرزمین های دور ـ مأموران سرویس های سری تنها ابر قدرت کنونی ـ و کرکس های خانگی نیز بار دیگر به جنب و جوش افتاده، به اقتضای فطرتشان یك دسته خود را برای شکار و دسته ی دیگر برای نشستن به روی لاشه آماده می کند.

واقعیت اینست که وقتی، در ماه ژانویه ی سال پیش، پرزیدنت جرج وولکر بوش دکترین خود درباه ی وجود یك محور شرارت مرکب از عراق، ایران و کره ی شمالی را با بوق و کرنا اعلام، و در رأس این سه کشور عراق را بعنوان نخستین آماج نظامی استراتژی دولت خود معرفی کرد، فرقه ی شناخته شده ی مشروطه خواهان ***بعد از مشروطه*** هم جان تازه ای گرفت[1]. از این طرفه تر آنکه با بخروش آمدن طبل های جنگ برخی از کسانی هم که در لحظات بحرانی شامه ی خود را تیز تر می کنند تا بلکه اسب برنده ی مسابقه جدید را تشخیص داده « داو» خود را روی اسب برنده گذارند ـ چنانکه در آستانه ی قبضه ی قدرت از جانب آیت الله خمینی نیز جمعی بهمین روال عمل کرده بودند ـ این بار نیز گروهی دیگر به سرعت در صدد تشخیص اسب برنده ی خویش اند ( ولو آنکه تازه اگر اسب برنده ای درکار باشد آن ***اسب تروای***[2] (**Cheval de Troie**) همان ابر قدرت برای ورود به دروازه ی شهری باشد که ایرانشهر نام دارد).

---

۱ مي گوييم مشروطه خواهان پس از مشروطه خواهان يا پس از انقلاب اسلامي، در مقابل مشروطه خواهانپيش از مشروطه ، زيرا اين دو مفهوم نه فقط برابر نيست بلكه در بعكس در برابر هم نيز قراردارد. مي دانيم كمتر مفهومي است كه به اعتبار زمان و مكان كسب معني نكند و در نتيجه نيز تغيير معني ندهد و در اين باب بعداً سخن به تفصيل گفته خواهد شد.

۲ در افسانه ي يوناني/***ايلياد***، نام اسب چوبي عظيم الجثه ي كه يوناني ها براي ورود به شهر ***تروا***، بنگام عقب نشيني ظاهري، پشت دروازه هاي شهر برجا گذاشتند. سربازانشان كه براي ورود به داخل بارو هاي شهر در شكم اسب مخفي شده بودند پس از ورود اسب به تروا ،سراپا غرق اسلحه، بيرون ريختند و دروازه ي شهر را بروي يونانيان گشودند.

همزمان با تفسیر های پر آب و تاب وزیر اطلاعات دوران دیکتاتوری پلیسی ـ نظامی پیشین در برخی از رادیو های فارسی زبان خارج از کشور در توجیه برنامه ی حمله ی نظای آینده ی آمریکا به عراق که در آنها از سخنگویان رسمی کاخ سفید بسی پیشتر می تازد؛ و همراه با پایکوبی آه حسرت کشان آن دیکتاتوری در انتظار این جنگ احتمالی، همکاران روزنامه نویس ایرانی آن وزیر *تاریخی* اطلاعات در خارج از کشور نیز بیکار ننشسته اند.

این تبار خاص روزنامه گار که هرگز یك سطر بدون دریافت حق الزحمه نمی نویسند نیز مثل وزیر سابق خود سخت دست بکار دلیل تراشی و توجیه برای برنامه ی جنگ طلبانه ی کاخ سفید شده اند و بدین دستاویز که « مبارزه ی» دولت آمریکا برای رفع خطر تروریسم و، صد البته ، استقرار دموکراسی در عراق (!) بمنظور نجات کودکان و زنان و مردان بینوا و محروم کشوری است که، نه در نتیجه ی دوازده سال بمباران دائمی دوقدرت بزرگ آنگلوساکسون و محاصره ی اقتصادی، بلکه تنها و تنها بدلیل غارت ثروت کشور بدست دیکتاتور آن دچار فقری رقت انگیز و صدها هزار تلفات در نتیجه ی فقدان دارو و کلیه ی زیر بناهای بهداشتیی اولیه، بویژه در میان کودکان و سالمندان شده است. ولی در عوض، این گروه، از تخطئه ی عامیانه ی سیاست ضد جنگ دو دولت فرانسه و آلمان و رهبران این دو کشور همزبان با عامه پسند ترین و عقب مانده ترین مطبوعات آمریکا و انگلستان که به پیروی از وزیر جنگ بی فرهنگ آقای بوش اروپای متمدن را « اروپای پیر » می نامد، کوتاهی نمی کند؛ اینان همصدا با آقای دونالد رمز فلد و برخی از رهبران عده ای از کشور های اروپای شرقی[۳] سیاست فرانسه و آلمان و بلژیك را تحت این عنوان که مخالفت آنها با جنگ تظاهری بیش نیست، صرفاً بمنظور تأمین منافع اقتصادی خویش است و فقط تا زمانی خواهد بود که بر سر سهمیه های خود از نفت آن کشور و سایر مواهب دیگر مترتب بر این بلای خانمانسوز در پس پرده با آمریکا به توافق نرسیده باشند، لجن مالی می کنند. اندکی آگاهی از مابه النزاع اصلی اختلاف میان دو کرانه ی اتلانتیك که اصل آن ***تسلیم یا مقاومت*** در برابر سیادت طلبی یك جانبه و بلامانعی است که آمریکای کنونی بویژه برهبری آقای بوش در پیش گرفته بر هرکس روشن می سازد که تعبیرات عامیانه ای بر سر «سهم خود در منافع منطقه ای» تا چه اندازه عامیانه است و اگر بر ساده لوحی، که مشکل بتوان در این روزنامه نگاران کارکشته سراغ کرد حمل نشود، طرز تفکر و روحیه ی کاسبکارانه ی چگونه محیطی را برملا می کند!

البته از این جماعت نباید درشگفت شد چه در دنیایی که علی رغم دستکاری حرفه ای و منظم اطلاعات از طرف مراکز قدرت معهذا شبانه روز اخبار از آسمان و زمین می جوشد و هیچ مانع و رادعی نمی تواند از دستیابی جویندگان بدان جلوگیرد، این اهل قلم پاره ای کارمند و پاره ای دیگر کاسب مآب برای ارتزاق و ارضاء خاطر کارفرمای خود حاضرند حتی بر چشم های خود نیز پرده کشند تا تظاهرات ده ها میلیون از مردم دنیا را از شهر های ایالات متحده گرفته تا استرالیا هم نبینند تا کوشش نجیبانه انسانی ترین نیرو های جهان برای اجتناب از بلایای جنگ و بویژه استیلای یك جانبه ی رهبران کاخ سفید بر سر نوشت کره ی ارض را نبینند؛ تا حامی خیالی کار فرمایان خود یعنی دولت ایالات متحده را از ننگ سیادت طلبی و زیادت خواهی تطهیر کنند.

---

[۳] که بنا به تحقیقات رورنامه نگار فرانسوي ، *اریك لوران*، بسياري از آنان که از کادر هاي سطح بالاي احزاب کمونيت بوده اند، با احساس تغيير جهت باد در دوران گورباچف، وارد همکاري با سي. آي. اي. شده با همدستي و رهبري آن سازمان توانستند بلافاصله پس از تغيير نظام مواضع کليدي نظام جديد را بدست آورند و حال طبيعتاً نه فقط به پيمان اتلانتيك پيوسته اند بلکه در عين درخواست ورود به اتحاديه ي اروپا، و بي اعتنا به افکار عمومي جامعه ي خود، نقش اسب تروا‌ي آمريکا در اروپاي بزرگ را بازي کرده، بنام اروپاي جوان به هوادراي از سياست جنگ طلبانه ي آمريکا، عليه « اروپاي پير» برخاسته اند)

در چنین اوضاع و احوالی است که داستان نمونه وار مشروطه خواه شدن *امروز* آقای باقر پرهام ـ یا دقیق تر بگوییم اینکه ایشان به طرفداری از هواداران *سلطنت مشروطه ی* ***بعد از مشروطه*** برخاسته اند، ـ نیز، که آن روز ها در هیاهوی انقلاب مانند شمار بزرگ دیگری از « روشنفکران» ناگهان و بدون اینکه یك بار، مانند زنده یادان دکتر صدیقی، دکتر بختیار، یا دکتر مصطفی رحیمی و بسیاری دیگر از مردمان گمنام، از مردم، حتی از خود بپرسند « اصلاً معنای این جمهوری اسلامی چیست؟» ، روح قانون اساسی مشروطه را که ***حاکمیت ملی*** بود بالکل بدست فراموشی سپرده، صاف وساده بدنبال مبدع و رهبر آن جمهوری کذایی و *توده های« اتمیزه» و بی شکل* [٤] هوادار آن رهبر، انقلابی شدند، تکرار همان داستان است. بدین جهت راه حلی که ایشان برای برون رفت از معضل غامض ایران «یافته اند» آدمی را بی اختیار بیاد « یافتم!یافتم!» [٥] منسوب به ارشمیدس می اندازد، روزی که اصل معروف خود را کشف کرد.
البته ارشمیدس واقعاً «یافته »بود. از آن زمان این واقعه ضرب المثل شد، خاصه درباره ی کسانی که خود را مرکز عالم پنداشته و گاه ناگهان گمان می برند پاسخ بکری برای مسأله ای بکر یافته اند و ذوق زده فریاد برمی آورند: «اورکا! اورکا!»،(یافتم! یافتم!). حال چنین بنظر می رسد که آقای پرهام هم « یافته اند » که چنین ذوق زده می نویسند«...*چرا روشنفکران ایران سکوت را نمی شکنند ؟* » (ص. آخر خطابه ی آتلانتای آقای پرهام). یا اینکه «...*بر این عقیده هستم که لحظات کنونی تاریخ میهن ما لحظاتی سرنوشت سازند بر ما فرزندان میهن است که مهر سکوت را بشکنیم و گفتنی ها را بی ملاحظه و رودربایستی بگوییم شاید گوش شنوایی پیدا شود که به تأمل بنشیند و ببیند وظیفه اش در این مقطع حساس از تاریخ کشورش چیست چکار باید بکند که ایران عزیز ما بیش از این در ورطه ی هولناك تعصب و کوردلی وندیدن واقعیات که حاکمان امروزی* (حاکمان امروزی(!) یعنی از روزی که ایشان هم «یافته اند») *ایران و نیز بسیاری از باصطلاح مخالفان این حاکمان سوق اش می دهند، در نغلتد* ».در مورد این «*لحظات کنونی*» البته برکسی پوشیده نیست که منظور چیزی جز لحظات خروش طبل و شیپور جنگ را نیست!

ایشان در این سخنان تواضع را بکلی از دست داده، چنین تصور کرده اند که حال که خود، شاید به آواز طبل جنگ، برپاخاسته اند تا سکوت را بشکنند، این امری است که درباره ی همه « *فرزندان ایران زمین*» صدق می کند، و در نتیجه ی این عدم تواضع چند موضوع را از نظر دور داشته اند یا فراموش کرده اند توضیح دهند. از آنهمه اینکه:

۱ـ همه ی کسانی را فراموش کرده اند که از همان ابتدای کار از همه ی مصالح شخصی گذشته اند تا همچون ایشان ناچار به «سکوت» نباشند و چون لحظه ای هم سکوت نکرده اند در انتظار « یافتم» ارشمیدس مآبانه ی ایشان نبوده اند تا حال با ندای ***آتلانتا*** برای شکستن سکوت مهر از لب بردارند!

---

٤ مراد از توده هاي «اتميزه»( ***atomisé*** منظور جسمي است كه پيوند هاي طبيعي موجود ميان ذرات آن گسيخته شده باشد و بتوان آن را هر زمان به هر شكل و تركيب جديدي و براي هر مصرفي جز آنچه مقتضاي طبيعت قبلي آن بوده،، در آورد. اصطلاح كه از طرف ***هانا آرنت*** براي توضيح زمينه هاي اجتاعي فاشيسم در كتاب او: ***نظام هاي توتاليتر*** بكار رفته، از ديگران اقتباس شده و شايد اولين آنان ***ماكس هوركهايمر*** باشد كه در اثر خود بنام ***خلاق خرد(عنوان ترجمه ي فرانسه :ECLIPSE DE LA RAISON )*** آن را سال ها قبل از ***آرنت*** بكار برده است ) بخش هاي انبوهي از افراد جامعه است كه در اثر از دست دادن پيوند هاي اجتماعي عادي كه در گذشته داشته اند، مانند خمير يا ماسه بي شكل و در نتيجه قابليت چكشخواري (شكل پذيري بدون مقاومت) تحت تأثير نيرومند ترين تبليغات و تلقينات سياسي غالب روز را كسب كرده اند و نمي بايست آنان را با مردمان عادي( بمعناي اصيل اين كلمه) در حالت عادي، از هر طبقه كه باشند، اشتباه كرد. آنا در همه ي جهش هاي سياسي توتاليتر نقش اصلي را بازي مي كنند. در اين باره ن.ك. به بخش سوم اين نوشته.

٥ در داستان هاي تاريخ علم آمده است كه ارشميدس كه مدتي در پي حل مسأله ي راه تعيين نسبت طلاي موجود در آلياژ يك تاج سلطنتي بود، روزي در حاليكه در حوضچه ي گرمابه اي آرميده بود، ناگهان به پاسخ مطلوب دست يافت و از شدت شوق چنان از خود بيخود شد كه سراسيمه از آب بيرون جست و بي توجه به برهنگي خود به معبر عام درآمد، فرياد كنان كه : «يافتم ! يافتم!» ( Eureka! ). Eureka!

۲ـ اینکه بفرمایند در این بیست و سه سال به چه امر حیات و مماتی مشغول بودند که ایشان را ( چنانکه از همین سخنشان بر می آید) به سکوت وادار کرده بود.

۳ـ مگر این «میهن عزیز» سالیان دراز نیست که در آن« ورطه ی هولناك تعصب و کوردلی» و نتایج شوم آن مانند ورشکستگی کامل اقتصادی و سیاسی ، فقر هرروز فزاینده ی مردم ، غارت و دزدی و گوش بری؛ و انواع دیگر فساد چون خودفروشی شمار بزرگی از دختران جوان در غلتیده که تازه ایشان تشخیص می دهند«... که حاکمان *امروزی* ایران و نیز ... در آن سوق اش می دهند» ؟

٤ ـ و اینکه توصیه می کنند که حال دیگر باید د « گفتنی ها را بی ملاحظه و رودربایستی بگوییم»، چرا توضیح نفرموده اند که تاکنون که ایشان در حال ملاحظه و رودربایستی بوده اند و دیگر عزم به کنار گذاشتن این موانع کرده اند پیش از این با چه کسانی دچار « ملاحظه و رودربایستی » بوده اند و چه منافع یا مصالح خصوصی(یا شاید هم عمومی؟) بوده که «ملاحظه و رودربایستی» را برای ایشان موجب می شده و حال چه رخ داده که آن موانع برطرف شده است؟

٥ ـ و آنجا که منظور از نوشته ی خود را پاسخ به اینکه « ماهیت نظام کنونی ایران چیست؟» ، «چرا بحث رفراندوم پیش آمده است؟» و «چه باید کرد که این رفراندوم ...الی آخر» معرفی می کنند و در پاسخ این « چه باید کرد» خویش در صفحات آخر خطابه ی آتلانتا پس از مبالغ زیادی زمینه چینی و پیچ و تاب دادن سخن و رد گم کردن ( یعنی اینجا هم گویی با«ملاحظه و رودربایستی!» سرانجام به شنونده و خواننده «حالی می کنند» که آن «راه حل» اتحاد است و راه اتحاد هم همراه شدن با «*مبارزه ایکه رضا پهلوی (کذا) نزدیك بیست سال است در پیش گرفته است* » ـ «مرد»ی که « *هنگامی این مبارزه را آغاز کرد که نوجوانی بیش نبود و در اشتباهات و خطاهای گذشتگان خود سهمی نداشت* » ـ این پرسش ها را بر می انگیزند که اولاً چگونه ایشان تصور می کنند اولین کسی هستند که به ماهیت این نظام پی برده اند؟(بیچاره ارشمیدس)؛ ثانیاً چطور است که می پندارند توسل به رهبری شاهزاده به منظور نیل به اتحاد هم از کشفیات ایشان است؟؛ حال درباره ی درك ایشان از *ماهیت نظام* که فقط ***جنبه های صرفاً حقوقی*** آن را دربرمی گیرد و همه ی مخالفان بیداردل و «*بی رودربایستی*» نظام *آن جنبه ها* را هم می شناخته اند و هم صدها بار و به زبان های مختلف بیان داشته اند، به کنار، که بعداً درباره ی کمبود اساسی آن نظر خود را همراه با توضیحات مکفی پیرامون پیوند *علی* ( رابطه ی علت و معلول) آن با نظام پیشین می دهیم ـ دیگر چرا حق مشروطه خواهان ***بعد از مشروطه*** ***( م. خ. ب. ا. م)*** ، یعنی همان هواداران بازگشت به دیکتاتوری پیشین به رهبری سیاسی شاهزاده رضا پهلوی را که در این راه سالیان دراز بر ایشان فضل تقدم دارند زیر پا می گذارند و آنگونه وانمود می کنند که این « نسخه ی شفابخش»[٦] هم از کشفیات ایشان است.

٦ ـ از اینها گذشته، سخنران محترم آتلانتا که، هم ماهیت نظام را شناخته اند و هم راه برون رفت از آن را، چرا زمانی چنین دراز ـ ۲۳ سال ـ از بیان این حقایق رهایی بخش در داخل ـ یا خارج ـکشور دریغ کرده و کلید مشکل گشای طلایی خود را پنهان داشته بودند. آیا ایشان هم مثل آقای خاتمی می خواستند سیاسانه و با نهایت ملایمت ، مسالمت و زیرکی به افشاء حقیقت کمك کنند و دیو را با حیل به شیشه برگردانند، یا آنکه بقول شیخ اجل «گلیم خویش از آب بدر می بردند»؟

۷ ـ بالأخره و نکوهیده تر از همه تخطی سخنران آتلانتا از حد اقل داد و نصفت نسبت به تبعیدیانی است که آنان را ***«حاشیه نشینان گوشه های امن اروپا و امریکا»*** خوانده اند ( گویی ایشان خود خطابه «برای ثبت در تاریخ» را نه در آتلانتا بلکه در قلب تهران نازل کرده اند) که به گفته ی ایشان در غیاب مردم برای نوع انتخاب و چگونگی مبارزه ی مردم نسخه ی استراتژی و تاکتیك می نویسند و نمی دانند چه حد از مبارزات مردم عقب اند؛ «حاشیه

---

[٦] بقول آقاي حاج سيد جوادي

نشینانی» که بر خلاف امثال ایشان به خفت سکوتی که حال خود بالأخره تصمیم به شکستن آن، ولی در آنسوی اقیانوس اطلس در یکی از « گوشه های امن اروپا و آمریکا» گرفته اند، تن نداده اند؛ آری به خلاف ایشان که ابتدا در کمال آسودگی خاطر به خدمات گسترده و البته ذیقیمت انتشاراتی خود در کشوری که در آن کار انتشار، آنهم در زمینه های فرهنگی که از زمینه ی سیاسی جدا نیست بدون «عنایات عالم بالا» از هرکسی ساخته نیست، پرداخته، آرد ها را بیخته الك را آویخته اند تا باز هم بقول شیخ اجل،صاحب بزرگوار *گلستان*، این بار زیر سایه ی پرزیدنت ج. و. بوش « بقیت عمر را بکنجی نشینند و ترك تجارت کنند».

با مزه تر از همه این است که با نوعی رندی مندرس، برای تحقیر تبعیدیان، نام های جمعی از مبارزان داخل کشور چون آیت الله منتظری، دکتر یوسفی اشکوری، دکتر آقاجری( و البته نه«آغاجری») و مهندس طبرزدی، را بعنوان شاهدی بر دوری تبعیدیان از مردم و مبارزه، در پی هم ردیف کرده تلویحاً اینجا هم ـ یعنی بعد از سخنگویی ( **م. خ. ب. ا. م**)ـ خود را بآنان بسته و به نوعی سخنگوی تسخیری این دسته از مبارزان تبدیل کرده اند تا اینگونه عنوان کنند که گویا آنان و بطور کلی همه ی بریدگان از نظام حاکم نیز مثل خود ایشان ـ که البته چه بسا ما از حساب هایشان بیخبر باشیم ـ درصدد فروپاشی حساب نشده و ماجراجویانه ی این نظام اند، در صورتی که تبعیدی‌ان فقط يك رفراندوم رقیق بی بو وبی خاصیت را توصیه می کنند! ضعف این شگرد از همینجا پیداست که اساساً «گناه» بسیاری از این مبارزان محبوس داخل کشور این است که یا اقدام به شرکت در مبارزات مشترکی با کوشندگان تبعیدی، بعنوان نمونه شرکت در کنفرانس برلین، کرده اند یا آنکه مثل آقایان اشکوری و آقاجری، جرأت کرده اند مرجعیت سیاسی فقیه را که در تبعید از روز نخست، و پیش از راهنمایی های آتلانتا، مردود اعلام شده و، به بهای خون رادمردانی چون شاپور بختیار، بسیاری از یاران او و نیز بسیاری از آزادیخواهان واقعی دیگر، با آن مبارزه ی فکری منظم صورت گرفته است، بنوبه ی خود و اینبار در داخل کشور مورد سؤال قرار دهند.

البته از این بی لطفی مترجم و استاد محترم علوم اجتماعی نسبت به تبعیدیان نباید چندان هم درشگفت شد، چه در همان صفحات با استهزاء کسانی که گناه نابخشودنی مقایسه ی امثال شیخ شهاب الدین سهروردی با ایمانوئل کانت را مرتکب شده اند، نه فقط اینگوه اشخاص را مورد تحقیر قرارداده اند که به ساحت رفیع شیخ اشراق نیز اسائه ی ادب روا داشته اند؛ آنهم با لحنی که با کمترین توجیهی همراه نیست و جز جنبه ی يك ترور فکری ندارد، زیرا ورود در چنین مباحثی در تنگنای يك جدل تبلیغاتی سیاسی که جایی برای حجت و برهان باقی نمی گذارد و مدعی را تنها به عرضه ی دست و پاشکسته ی دعوی خود محدود می سازد جز فضل فروشی بی بنیاد و اساس چیز دیگری نمی تواند بود؛ گـو اینکه در همان حال بیگانگی او با فلسفه که در عرصه ی آن ترازویی از آن نوع که متفلسف محترم پنداشته اند وجود ندارد و گرنه فلسفه نیز به شاخه ای از علوم دقیقه تبدیل می شد ( یعنی مشمول همان برنامه ای می شد که خود کانت برای فلسفه ی آینده طراحی کرد ولی به جایی نرسید!)[۷].

---

[۷] براي اطلاع خواننده ي ناآشنا با اين مبحث بد نيست ياد آوري شود كه در روزگار كانت كه خود فيريكداني برجسته و استاد فيريك نيز بود، همه ي فلاسفه ي آشنا با نظريات نيوتون كه برا ي آن زمان هم تازه و هم اعجاب انگيز بود بشدت تحت تأثير ابداعات خيره كننده ي اين محقق بزرگ حكمت طبيعي بگونه اي به علم جديد نيوتوني شيفته شده بودند كه سعي در تسري اسلوب او را در حل مسائل حكمت عاليه ( متافيزيك) لازم دانستند. در آن عصر كسي كه به علت احاطه اش بر مكانيك نيوتوني در اين راه از همه پيش تر رفت كانت بود كه مي گفت براي رهايي از قيودي كه «جزميون »بر دست و پاي متافيزيك ناده اند بايد اسلوب تحقيق نيوتون را الگوي پژوهش در فلسفه نيز قرار داد. بعنوان نمونه رجوع شود به اثر كانت موسوم به «اصول و مباني هر گونه متافيزيك آينده» ( Prolégomènes à toute métaphysique future) كه در ديباچه ي آن اين طرح و سعي در پاسخ به اين سوآل را به محققان متافيزيك در باره ي متافيزيك آينده توصيه مي كند:*«اگر [متافيزيك] يك علم است از چيست كه همچون علوم ديگر قادر به كسب اعتباري كلي[جهاني] و خلل ناپذير نيست؟ و اگر هم علم نيست سبب چيست كه دائماً به هر وسيله اي تمسك مي جويد تا به علمي ماند كه هوش و فهم آدمي را تشنه ي آرزو هايي كند كه برنيامدن آنا به دوامشان پلو مي زند»* ايمانوئل كانت، *اصول و مباني هرگونه متافيزيك آينده*، ترجمه ي فرانسه، پاريس، ۱۹۹۶، انتشارات ورن (Vrin) ديباچه .

۸ ـ اما موضوع دیگری که در ابتدا قصد داشتم در بخش سوم و پایانی این نوشتار بدان بپردازم، پس از پاسخ آقای پرهام به یکی از منقدان سخنرانی خود، یعنی آقای حاج سید جوادی، بهتر دیدم که در انجام همین بخش نخست نظرم را پیرامون آن بیان دارم.

آقای پرهام در پاسخ آقای حاج سید جوادی قرار را بر «*ذکر فشرده ی نظر خود در باب چگونگی برخورد با بحران سیاسی کنونی ایران ـ که در راستای همان مطالبی است که در گفتار آتلانتاآمده است ـ (...)*» گذاشته اند. باید گفت متأسفانه در این پاسخ «راستای گفتار آتلانتای» ایشان بهیچ روی رعایت نشده؛ بدین معنی که ایشان، تحت عنوان « فشردگی پاسخ» و به دستاویز اینکه آقای حاج سیدجوادی با بازگشت سلطنت مشروطه از اساس مخالفت کرده اند، اصل گفتار آتلانتای خود را که بر ضرورت یك **اتحاد همگانی** در آنچه یك « **مبارزه ی ملی**»، به معنایی که خواهد آمد، نامیده اند، کنار گذاشته، با کوشش در رد *نظر تحریف شده ی* نویسنده ی پاسخ، بر این اساس که این نظر انکار دموکراسی است، خود را از معرکه جهانده اند تا بقول خودشان: « *تکلیف خود* » را « *یکبار برای همیشه روشن کنم چندان که ... نه ایشان و امثال ایشان دیگر نیازی به سخن پراکنی های مغرضانه داشته باشند و نه من نیازی به دهن به دهن شدن با اینگونه غرض ورزان* »(تأکید ها از نویسنده ی این سطور است). اما ببنیم رد نظر نویسنده ی پاسخ چه بوده و نسخه «تاریخی» آتلانتا کدام.

الف ـ پاسخ سخنران:

آقای پرهام درباره ی« مشروطه خواهان **پس از مشروطیت**»(م. خ. پ. ا . م.) می گویند « *این که نیروهای مورد بحث مشروطه خواه به معنای واقعی کلمه باشند یا فقط سلطنت طلب به معنای گذشته ی کلمه ، در هر صورت، از اینکه جناحی از مردم ایران هستند شکی نیست. و در اینکه( ... ) از شهروندان ایرانی اند باز هم من شکی ندارم. اگر آقای حاج سید جوادی ... برای این دسته از مردم ایران حق حضور در صحنه ی سیاسی کشور و حق رأی قائل نیستند به خودشان مربوط است. لابد تلقی خاص ایشان از دموکراسی چنین حکم می کند ...*»

واقع امر این است که در این مورد هرچه نوشته ی (نخست)آقای حاج سید جوادی را(که واکنش آقای پرهام نسبت به آن بوده)، که البته خود نیز با *همه ی* آن موافق نیستم، مرور و بازخوانی کردم کمترین اثری از آنچه در پاراگراف بالا از قول آقای پرهام نقل شد و ایشان آن را به پاسخ آقای حاج سید جوادی نسبت داده اند در آن پاسخ ندیدم!

درست بعکس! آقای حاج سید جوادی در صفحه ی (٦) پارگراف آخر از پاسخ خود به صراحت چنین می گویند: « *اما آنچه در این میان از طرف آقای پرهام ناگفته می ماند این است که هیچکس حق آقای* (کذا) *رضا پهلوی را به عنوان یك شهروند ایرانی نظیر میلیون ها شهروند ایرانی در شرکت برای مبارزه سراسری برای واژگون کردن رژیم ولایت مطلقه یا جمهوری اسلامی انکار نمی کند ؛ (...)* » . هرکسی تصدیق می کند که از این صریح تر و روشن تر نمی توان در این باره نظر مثبت داد.

البته این هم معلوم است که وقتی کسی از جانب جامعه چنین استنباط می کند که « حق فرزند پادشاه سابق را در مبارزه کسی انکار نمی کند» همان شخص نمی تواند همین حق را برای هواداران شاهزاده و حتی هواداران سلطنت مشروطه منکر باشد» ؛ و اساساً چون حق گرفتنی است و نه دادنی، چنین انکاری در عمل هم امکان پذیر نیست!

پس باید دید هدف آقای پرهام از جعل این ادعا( از اینکه از استعمال واژه ی« جعل» گزیری ندارم بسیار متأسفم چون بیان واقعیت با واژه ی دیگری غیرممکن نمی بود) که « *آقای حاج سید جوادی ... برای این دسته از مردم ایران حق حضور در صحنه ی سیاسی کشور و حق رأی قائل نیستند به خودشان مربوط است. لابد تلقی خاص ایشان از دموکراسی چنین حکم می کند ...*» چیست(این بخش از نوشته ی حاضر پیش از انتشار واکنش دوم آقای حاج سید جوادی نگارش یافته است).

آیا اینهمه تنزل برای کسانی که دعوی راهگشایی برای « همه ی نیرو های یك «مبارزه ی ملی» را دارند، واقعاً دردناك و اسف انگیز نیست؛ تنزل تا آنجا که شخصی برای فرار از تنگنایی که بدست خود آفریده، نوشته ا ی را که در نه صفحه موضوع به موضوع تنظیم و پاراگراف بندی شده، به دستاویز رعایت اختصار در جواب و «فشرده نوشتن» پشت گوش بیاندازد و در مقام پاسخ و بجای همه ی آن گفته ها، سؤآل ها، یادآوری های حقایق تلخ تاریخی، و دیگر توضیحات، تن‌ها و تنها ادعایی را از خود جعل کرده و به جنگ آن نقل قول مجعول برود. راستی را که حبذا !

من که خصوصیتی با آقای حاج سید جوادی ندارم و چنانکه ذکر شد با همه ی آنچه گفته اند نیز هم نظر و هم سلیقه نیستم نمی توانم نادیده بگیرم که مشار الیه در صفحات دوم و سوم و بعد از آن از پاسخ خود شاید بیش از ده سؤآل تعیین کننده از سخنران کرده اندکه نمی توان تحت عنوان« فشرده نوشتن» و « هم دهن نشدن با مغرضان » و نظائر اینگونه معاذیر که معاذیر بد تر از گناه بحساب اند، از پاسخگویی به آنها طفره رفت تا مگر در ذهن خواننده ی بی‌خبر ازمتن مورد بحث چنین القاء شود که آن پرسش ها و تحدی ها ی تاریخی ـ سیاسی دون شأن جناب سخنران بوده است .

هرچند جستجوی شخصی حقیقت بر هرکس حکم می کند که رأساً به تمامی متن رجوع کند و خود بداوری بپردازد، برای کسانی که این امر بر آنان بهر دلیل ممکن است شاق باشد، فقط بخشی از آن بحث و پرسش ها را که با ایجازی بیش از خود نویسنده مشکل بتوان بیان کرد، می توان در سه پرسش زیر جستجو نمود:

الف ـ آیا پاسخ دهنده ی پاریس حق شرکت در مبارزه برای تغییر نظام سیاسی کشور برای کسی، و بطور اخص برای هواداران دیکتاتوری سابق ـ اعم از اینکه بر طبق ادعای آقای پرهام «تحول یافته» و آزادیخواه شده باشند یا نه ـ انکار کرده است؟ پاسخ این پرسش نخست را در بالا دیدیم که منفی بود.

ب ـ پرسش بعدی این است که آیا شرکت در چنین مبارزه ای که ضمناً یك تکلیف اجتماعی و ملی نیز هست، علاوه بر دست یافتن تمامی ملت به حاکمیت ملی خود و مجموعه ی حقوق جمعی و فردی اعضاء جامعه، برای عده ای ، جمعی، دسته ای ، ما به ازاء ویژه دیگری هم دارد؟ یعنی برای بعضی امتیازی و *حق ویژه ای* ـ مثلاً برسمیت شناختن «حق طبیعی» بازگشت خانواده ی پهلوی به سلطنت ـ را نیز باید بهمراه داشته باشد یا نه؟ بدین سؤآل آقای حاج سید جوادی مثل هر فرد عاقل بالغی(منظور بلوغ در شناسایی حقوق سیاسی مردم از هرنوع حقوق ادعایی کاذب است) پاسخ منفی داده اند. ما هم می گوییم آری ! نفس شرکت در مبارزه برای هیچ گرایش و جناح سیاسی حقی جز آنچه بهمه تعلق خواهد گرفت ایجاد نمی کند، درست همانطور که ادعا و اکتساب ***امتیاز ویژه برای فقیه*** و دستیارانش، در نهضت آزادیخواهی سال های ۵۷ / ۵۸، که در کسوت انقلاب اسلامی به انحطاطی خارج از تصور انجامید، چنانکه شاپور بختیار تقریباً یك تنه و دلاورانه با آن به مقابله برخاست، از اساس نادرست بود و نقض غرض؛ و مقدمه ای گردید برای تباهکاری های بی پایان و تباهی سرنوشت کشور. پس شرکت همه در تقسیم نا ملایمات مبارزه ی واقعی برای آزادی کشور ممکن ولی بلا عوض خواهد بود، و تنها بمنظور تحقق هدفی واحد که همه باید در آن به یکسان سهیم و از آن به یك نوع متمتع باشند و این تمتع یعنی حاکم بودن همگی مردم بر مقدرات ملی و فردی خود.

ج ـ پرسش سومی که در نوشته ی آقای حاج سید جوادی تلویحی است و نگارنده با صراحت لازم طرح می کنم این است که آیا تصدیق حق شهروندی و ملی همه ی شهروندان ایرانی در چنین مبارزه ای آنان را خود بخود مکلف هم میسازد که *همه ی آنها* ، بدون داشتن حق انتخاب، *با همه آنها* دست اتحاد در دست یکدیگر نهند؟ یا در مقابل آن حق ( شماره ی ۲ بالا) این حق هم با تمام قوت خود محفوظ، باقی و ساری است که هر شخص یا نیروی سیاسی *آزاد است* متحدان خود را بنا بر معیار هایی که خاص خود اوست *انتخاب کند* ، و به صرف

ادعای آزادیخواهی از جانب هرکس، بویژه آنگاه که عمل گذشته و حال او بر خلاف سخنش گواهی دهد ، او ساده لوحانه بدان باور نکند؛ که گفته اند

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نبشتن شیر شیر (...)
هردو صورت گر بهم ماند رواست
آب تلخ و آب شیرین را صفاست

( مثنوی شریف؛ چاپ نیکولسون ۱، ۲۶۳، ۲۷۵ )

اما پاسخ آقای پرهام، که چنانکه اشاره شد برای القاء غیر مستقیم آن پنج شش صفحه زمنیه چینی کرده اند، درست بازگونه ی این پاسخ مسلم و غیر قابل انکار است و از همینجاست انگیزه ی رنجش و غضبی که در واکنش ایشان مشهود است.

ببینیم ایشان چه می گویند. آیا ایشان تنها خواستار شناسایی حق بخش معینی از ایرانیان در مبارزه برای دگرگونی نظام کشور اند؟ چنین تصوری بهت آور خواهد بود! آن بخش مورد نظر ایشان برای اعمال این حق خود اصلاً منتظر سفر مشار الیه به آتلانتا و ایراد خطابه نشده بودند، سهل است، بیش از بیست سال است با انواع وسائل مادی و فنی که به علت موقعیت ممتاز خود در دیکتاتوری پیشین بیش از همه ی گرایش ها از آن بهره مند اند، این حق خود را به کرسی نشانده اند. پس چیست آنچه آقای پرهام برآن، به استناد *ملی بودن مبارزه، بویژه* در دو صفحه ی پایانی خطابه ی خود تأکید می ورزند، و در واقع در مرکز حکم *«تاریخی»* خود قرار می دهند، حال آنکه آقای حاج سید جوادی، البته با دلائل خاص خودشان که پاره ای از آنها ، یعنی بخش تاریخی، اصولی ولی غیر ایدئولوژیکی آن مورد تصدیق نگارنده هم هست، آن را به حق رد و انکار می کنند؟ این نظر مرکزی آقای پرهام، که در *«فشرده ی»* خود، با همه ی اهمیتی که در خطابه ی «تاریخی» داراست از بیاد آوردن آن عالماً و عامداً خودداری می کنند عبارت است از اینکه در خطابه می فرمایند « *باید جناح های سیاسی مخالف با هم نزدیك شوند و بر سر اصول مشترك با برنامه ای معین با هم همکاری کنند.* »

این مطلب را ایشان، شاید برای گرفتن ضربه ی آن، نه رك و راست، یکباره و صریح و کاملاً بی پرده، بلکه بصورت بریده بریده، و با رعایت جوانب احتیاط به میان می کشند، و بدین سبب به صورت زیر بیان می دارند.

ابتدا می گویند(ص ٦) « *اکنون که مردم مبارزه می کنند تا دوربارہ فرصتی برای تعیین سرنوشت خود پیدا کنند* ( که این مبارزه البته از اکنون شروع نشده و این مقدمه چینی هم یکی از همان تمهیدات است برای القاء اینکه گویا اتفاق جدیدی افتاده ـ و می دانیم که این اتفاق جز نقشه های پرزیدنت بوش برای عراق و شاید حول وحوش آن نیست). سپس ( سطور بعد) به مقایسه ی بعضی از جناح های مخالف وضع کنونی می پردازند با سعی در القاء اینکه همه ی ـآنها واقعاً نسبت به گذشته ی خود « *تحول بنیادی یافته اند* »؛ بطور صریح تر یعنی اینکه به نیروهای دموکراتیك *تبدیل* شده اند و دیگر آن عاملان و توجیه گران سابق دیکتاتوری نوع پلیسی ـ نظامی( به سبك آمریکای لاتین و محصول کودتا های نوع آمریکایی) نیستند؛ و این نیز(که درست یا غلط آن را در بخش سوم بیان می داریم)، شاید بیان اعتقاد شخصی ایشان باشد که هیچگونه دلیلی هم بر صحت آن اقامه نکرده اند جز اینکه درباره ی هواداران رژیم دیکتاتوری ٢٦ ساله ی پیشین بگویند که آنها « *بخوبی پی برده اند که اشکال آن نظام چه بود و چرا باید به اراده ی ملت در یك حاکمیت ملی تن در داد.* این ادعایی است که ایشان در اثبات آن شاهدی ندارند ولی نگارنده برای تردید های بسیار جدی در آن شواهد و دلائلم را در جای خود خواهم آورد.

چه بهتر از آن که خود بخوانیم:

« مبارزه ای که ما از آن با عنوان مبارزه ی ملی یاد کردیم، مبارزه ای است که با چنین چشم اندازی از نیروهای ملی باید بکوشد تا همه ی نیرو های تحول یافته را در خود جای دهد و از همه ی این نیرو ها برای رساندن جامعه ی ما به تعادلی دموکراتیك مدد بگیرد . درست مانند کاری که ژنرال دوگل در مبارزه تاریخی خود با نازیسم اشغالگر برای پایه گذاری « جنبش مقاومت» فرانسه و سپس ایجاد جمهوری پنجم فرانسه انجام داد».(تأکید ها از نگارنده ی این سطور است)

«(...) نه نیرو های هوادار پادشاهی مشروطه را که بخشی از *حاکمیت سلطنتی* گذشته *را تداعی می کنند»* [می توان نادیده گرفت]

*«هواداران پادشاهی مشروطه نیز که میراثداران نظام گذشته اند به خوب ی* پی برده اند که اشکال آن نظام چه بود و چرا باید به اراده ی ملت در یك حاکمیت ملی تن در داد»[۸]

« مبارزه ای که ما از آن با عنوان مبارزه ی ملی یاد کردیم، مبارزه ای است که با چنین چشم اندازی از نیروهای **ملی** باید بکوشد تا همه ی نیرو های **تحول یافته** را **در خود جای دهد و از همه ی این نیرو ها** برای رساندن جامعه ی ما به تعادلی دموکراتیك **مدد بگیرد** (تأکید ها از نگارنده ی این سطور است).

«جامعه ی فرانسوی که به برکت تجربه ی تعادل آفرین جنبش مقاومت در دوران مبارزه با نازیسم امروزه جامعه ای است دموکراتیك که نمایندگان مردم در آن جناح های مختلف سیاسی ، از راست راست تا میانه و چپ چپ در کنار هم زیر یك سقف می نشینند و برای اداره ی کشور خود قانونگذاری می کنند [۹].

---

۸ فراموش نكنيم كه «تن در دادن» به امري بمعني « تسليم شدن» به آن امر است و نه« هواداري» از آن؛ بعبارت ديگر من وقتي به چيزي «تن در مي دهم» كه چاره اي جز اين آن نداشته باشم نه اينكه آن امر خواست قلبي من و آرزويي باشد كه با تمام وجود براي تحققش كوشا باشم . وقتي هم كه آقاي پرهام درباره ي «ميراثداران نظام گذشته» مي گويند كه آنا به «حاكميت ملي تن درداده اند» در حقيقت بايد گفت كه بنا به اصطلاح روانكاوان و بقول ... ضمير ناخودآگاهشان به ايشان خيانت كرده، يعني اين مكنون ناخودآگاه دروني ايشان را در اختيار خوانندگان و شنوندگان باريك بينشان قرارداده است؛ وگرنه ايشان خيلي خوب مانند همه و در كمال سادگي مي گفتند « آنا پي برده اند كه اشكال آن نظام چه بود و چرا حال براي [ به كرسي نشاندن ] اراده ي ملت [ از طريق استقرار حاكميت ملي » بايد مبارزه كرد. ( بياني كه البته با « تن دردادن» به حاكميت ملي فرسنگ ها فاصله دارد)

۹ پيش از نقل اين صغري و كبري ها، لازم است كه همينجا به يك توضيح يا تصحيح تاريخي بپردازم و آن از اين قرار كه بگوييم: نه آقاي پرهام ! در فرانسه قبل از پيروزي حاكميت ملي بر «راست راست» يعني ناسيوناليست هاي ميليتاريست و افراطي و در مرحله ي بعد بر همدستان آلماني آنا يعني اشغالگران نازي، نيز همه آنطور كه فرموده ايد« از راست راست تا چپ چپ » كنار هم زير يك سقف نمي نشستند زيرا نمي توانستند بنشينند . به خواننده يادآوري مي كنيم ( نه به آقاي پرهام كه اين نكات تاريخي را لابد خوب مي دانند) كه « راست راست » پيش از اشغال فرانسه بدست ارتش نازي گرايش بزرگي بود مبتني بر ناسيوناليسم افراطي و «نضت سلطنت طلبي ضد دموكراسي» كه به رهبري كساني چون شارل موراس عضو آكادمي فرانسه و بنيانگذار روزنامه ي « آكسيون فرانسز»( مجاهدت فرانسوي) و جنبشي بمين نام، دموكراسي را بنام دفاع از نظم ملي تحقير مي كردند، و هم آنان بودند كه در دوران اشغال كشور از طرف آلمان هيتلري و تحت حكومت *دولت دست نشانده ي مارشال پتن ، معروف به حكومت ويشي( مستقر در شهري بمين نام)* با همدستي اشغالگران خارجي عليه نضت مقاومت ملي فرانسه توطئه مي كردند؛ با تشكيل دستجات مسلح شبه نظامي موسوم به « ميليس» كه گوش بفرمان گشتاپو و نظاميان آلماني بودند به بازداشت وطنپرستان و آزاديخواهان و تحويل آنان بمقامات خارجي، يا غارت مردم و باج ستاندن از آنان روزگار مي گذراندند بطوري كه با وجود محاكمه ي اكثر رهبران آنان پس از آزادي كشور، حتي هنوز هم از باقيماندگان و هواداران بعدي آنان و از آنجمله حزب موسوم به « **فرون ناسيونال**» به رهبري **ژان ماري لوبن** از آنان در باره ي علائق فكريشان به فاشيسم و نازيسم رفع اتام نشده و هيچكس نه از چپ و نه از راست « كنار آنان نمي نشيند». اينكه حزب آنان ممنوع نيست و با وجود هواداران زياد انحلال آن حق فعاليت قانوني دارد نشانه ي آن است كه دموكراسي فرانسه كنوني آن قدر خود را استوار احساس

(...) مگر ما تافته ا ی جدا بافته از دیگر افراد بشریت هستیم که باید تا ابد (...) روبروی یگدیگر قرار گیریم و به روی هم شمشیر بکشیم؟»

در همین اثناء نیز بموازات تصویر نیمه اسطوره ای سریعی از شاهزاده رضا پهلوی، تصوریری در نیمه راه میان **ژنرال دوگل** و احمد شاه مسعود، معادله ای می نویسند که« مجهول» آن رهبر *نهضت مقاومت ملی* فرانسه در برابر اشغالگران نازی و «معلوم» آن فرزند پادشاه سابق است و بعد از کمك های لازم حل معادله را به خواننده واگذار می کنند . می نویسند:

*« مبارزه ای که رضا پهلوی نزدیك به بیست سال است در پیش گرفته است بیانگر چنین دریافتی است. این مرد هنگامی این مبارزه را آغاز کرد که نوجوانی بیش نبود و در اشتباهات و خطا های گذشتگان خود سهمی نداشت.(...) مبارزه ای که ما از آن بنام مبارزه ی ملی یاد کردیم (...) باید بکوشد که تا همه ی نیروهای تحول یافته را در خود جای دهد(...) درست مانند کاری که ژنرال دوگل در مبارزه ی تاریخی خود با نازیسم اشغالگر برای پایه گذاری « جنبش مقاومت فرانسه و(...) انجام داد.»*

حال که با حذف شاخ و برگ هایی که دید را تنگ و مغشوش می کرد توانستیم عبارات اصلی را پی درپی نهاده به لب مطلب برسیم می بینیم که، چنانکه یکبار دیگر تذکار داده شد

اولاً ایراد به پاسخ آقای حاج سید جوادی ناوارد است چون هدف سخنران آتلانتا به حق مشارکت مشروطه خواهان بعد از مشروطه که خودشان آنان را «میراثداران نظام گذشته» می نامند- حقی که پاسخ دهنده ی مقیم پاریس منکر آن نشده - محدود نبوده و ایراد نسبت به شخص اخیر برای لوث مطلب دیگری، مطلب اصلی، است که از عبارات بالا حاصل می شود، بخصوص وقتی بدنبال آنها می خوانیم : « *روشنفکران ایران و خارج* چرا سکوت کرده اند *؟ چرا نمی گویند ما مردم نباید آن قدر اسیر گذشته ها باقی بمانیم* [10] *که ادامه ی دعوا های ما به نابودی کشور تمام شود* »(ص.۵ )

آیا معنای لزوم « شکستن سکوت» حالا بخوبی روشن نیست. آیا آن *خط* خطابه ی آتلانتا که آقای سخنران در جواب آقای حاج سید جوادی گفته بودند : با وجود فشردگی پاسخ« باز هم رعایت کرده اند» واضح نیست و نیز واضح نیست که رعایت نکرده اند؟ این *خط* جز این است که بگویند مثل *سخنران سکوت را بشکنید! اصل اتحاد با بقایای مسؤلان دوران خفقان و دروغ و ضدیت با دموکراسی در دوران سابق را بپذیرید!* برای اثبات این پذیرش، بعنوان نماد آن و برای شگون و میمنت آن *بپذیرید که این اتحاد هم مثل دوران مقاومت فرانسه به*

---

مي كند كه بتواند اين خطر را تحت مهار ناد هاي خود نگهدارد. پس تا زماني كه دموكراسي در ايران استقرار نيابد و پايه هاي آن مستحكم نگردد هنوز « راست راست » هاي مبتني بر « نضت نوين سلطنت طلبه » اگر براي دموكراسي و استقرار آن خطر بزرگي نباشند، دست كم چندان هم قابل معاشرت سياسي نيستند.

[10] مانند فرانسوي ها كه ديديم بر خلاف ادعاي ايشان هنوز هم « اسير اين گذشته ها » هستند و هربار كه نقاب از چهره ي واقعي يكي از همكاران نظام دوران **ويشي** برداشته مي شود تا او را محاكمه نكنند( البته با تمام ضمانت هاي يك محاكمه ي عادلانه) و جرائم او را به دقت موشكافي و محرز نكرده، كيفري قانوني برايش صادر نكنند دست از كار نمي كشند تا چه رسد كه با اينگونه دشمان حقوق بشر « زير يك سقف بينشينند». آخرين نمونه ي آن موريس پاپون (Maurice Papon) يكي از مقامات عاليرتبه ي پليس در دوران اشغال فرانسه است كه به دستور مقامات اشغالگر به باز داشت هاي دستجمعي يهوديان حوزه ي مأموريت خود اقدام كرده بود اما بعد از جنگ نه تنها تبرئه شد بلكه بعد ها به وزارت نيز رسيد. معذلك پس از آنكه افكار عمومي بقدر كافي از گذشته ي او آگاهي يافت نه تنها مجدداً محاكمه شد، بلكه باوجود كبر سن او كه نزديك به نود سال دارد بالا ترين مجازات موجود در قانون جزاي فرانسه شامل حالش گرديد و روانه ي زندان هم شد. از زمان افشاء گذشته ي او جز وكلاي مدافعش ديگر هيچ شخصيت سياسي «زير يك سقف در كنار او ننشست» و آنا كه قبلاً اين كار را كرده بودند، از جمله رئيس جمهور سابق فرانسوا ميتران، ناچار با ادعاي بيخبري از آن گذشته ها در صدد تطهير خود برآمدند!

*رهبر ی چون ژنرال دوگل نیازمند است و این شخص نیز جز رضا پهلوی(کذا) کس دیگری نیست؟*

.....

قبلاً یادآور شدم که چگونه مشروطه خواهان ***بعد از مشروطه*** با صدای چکمه ی سربازان آمریکایی و آواز طبل جنگ بار دیگر به جنب و جوش افتاده اند و بنام کاذب و در هرحال متسعمل ***پادشاهی مشروطه***، *که وقتی تمامی قدرت کشور را را در اختیار داشتند، آن را بدست خود به خاك سپردند*، سربلند کرده اند .

یادآوری کوتاهی

برای نسل های جدید و افراد کم حافظه!

پیش از وقوع انقلاب اسلامی[11] مسئول ترین و آگاه ترین عناصر يك ملت برای حراست از قانون اساسی مشروطه و بازگشت کشور به يك حیات قانونی تحت نظارت نمایندگان واقعی

---

[11] تاریخ نویسان معاصر به حق این حادثه را به نام «**انقلاب اسلامي**» مي خوانند نه از اینکه منطبق با آموزش هاي اسلام باشد، ـ چه اسلام در هیچ سنت یا منبع کتبي برنامه و دستورالعملي بنام «**انقلاب**» ندارد ـ بل از این سبب که هر نام دیگري جز آنچه رهبر و رهبرانش بر آن نادند و گزارشگران جهان نیز اختیار کردند، تصنعي، ایدئولوژیکي و در نتیجه باز نویسي تاریخ و تحمیل به تاریخ خواهد بود. اینکه هرکس یا گروهي چه آزرو یا تصوري از چگونگي سیر و مقصد انقلابي که در دل یا سر خود داشت موضوعي است کاملاً جدا از واقعیت تاریخ. به آن حساب این انقلاب مي تواند ده ها و بلکه صد ها نام و عنوان داشته باشد. چنانکه سال ها پیش از این در يك مقاله ( در مجله ي *نقطه*) و يك مناظره ( در مجله ي *راه آزادي*) نوشته ام، بطور مسلم آنچه رخ داد داراي دو مرحله ي اصلي بود. مرحله نخست يك نضت وسیع ملي بود براي آزادي و اجراء قانون اساسي بعنوان مقدمه ي لازم براي هرگونه تغییر و اصلاح لازم دیگر. این مرحله با نامه ي سرگشاده ي رهبران جبهه ملي به شاه آغاز شد و با تشکلیل دولت بختیار به اوج خود رسید بي آنکه بتواند خود را استوار کند و برداشتن گام هاي بعدي را آغاز نماید. مرحله ي دیگر حوادث که چهره ي تاریك خود را از پیش از قبول نخست وزیري بختیار نشان داده بود تدید مرحله ي نخست از جانب خواستاران همان « انقلاب اسلامي » بود که قبول نخست وزیري از جانب بختیار بدلیل درك خطر مهیب آن بود. آنا که این خطر را، بر دلیل که بود، ندیدند و بجاي کمك به استواري مرحله ي اول دل به نواي دل انگیز انقلاب سپردند ولو اینکه انقلاب دیگري( آزادي بخش ملي! ؛ بولشویکي؛ مائویي ؛ کاستریستي ؛ یا هر الگوي دیگري) را مي خواستند، همگي در تبدیل نضت به انقلاب مؤثر بوده، به درجاتي نیز به تبدیل آن به انقلاب اسلامي کمك کرده اند، حال بنا به سلیقه و تشخیص خود هر نامي که مي خواهند به این «انقلاب» بدهند ، چنانکه چون انقلابشان هیچیك از خصوصیت هاي هچیك بالا را کسب نکرده از روي ناچاري درباره آن في المثل با ابام آمیز «***انقلاب بمن ماه***» را بکار برند که تصادفاً اگر صحیح باشد همان تأیید رهبري آیت الله خمیني ست چون ۲۲ بمن در ماه بمن واقع است و در ماه بمن انتقال قدرت دیگر نیز رخ نداده است!

البته، مگر آنکه براي انقلاب معنایي متافیزیکي قائل باشیم که بیرون از عالم واقعیت و در جهان اثیري دیگري که خارج از دسترس و فهم افرادي چون نگارنده ي این سطور قراردارد، داراي قوانین خاص خویش باشد و در نتیجه هر انقلابي را که خارج از آن « قوانین!» رخ دهد « انحرافي» و برخلاف «قواي آهنین تاریخ!» بخوانیم ! . هواداران چنین اندیشه هایي که عموماً از قوانین « علمي » انقلاب سخن مي گویند، متوجه نیستند که در علوم جدید آنچه قرار است باصطلاح «قوانین علمي» را از دیگر قول ها ( Discours) متمایز بل متاز کند باصطلاح *عیني بودن* آناست که گویا ویژه ي علم است. و از این دیدگاه نیز نتیجه ي علمي بودن همانا عیني بودن یعني *استقلال از ذهن فهم کننده ي (SUJET) موضوع* است . بالنتیجه اگر فرایندي بنام انقلاب مقید به قوانین عیني وجود داشت که همه کس فارغ از ساخت ایدئولوژیکي ذهن خود مي توانست چون هر قانون علمي دیگر بر آن وقوف یابد هرگز انقلابي رخ نمي داد چون هرچه بر طبق قوانین عیني قابل شناخت رخ دهد براي همگان، بر طبق همان قوانیني که از آن پیروي مي کند،قابل پیش بیني است و هرچه قابل پیش بیني باشد چون غافلگیر کننده نیست، قابل پیشگیري نیز هست، جز در صورتي که معلول نیرو هاي غیر قابل کنترل طبیعت باشد. بر طبق چنین تصوري از انقلاب هاي سیاسي، وقوع انقلاب هاي سیاسي به علت ویژگي بالا یعني *بر طبق تعریف آنا*، و با برهان خلف، باید جزو محالات بحساب آید، و نتیجه ي نایي چنین دیدگاهي رسیدن به يك مفهوم «خلاف عادت» یا *پارادوکسال* (Paradoxal) است؛ ولي چون انقلاب ها واقعاً رخ مي

مردم و در نتیجه استیفای استقلال واقعی خود، مدتی قریب به بیست و شش سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ *از راه های قانونی و مسالمت آمیز* مبارزه کردند، *و در این مبارزه همواره در برابر خود گروهی خودفروخته و بی اعتقاد به هرگونه داد و نظام قانون را یافتند؛ دسته ای که فقط در برابر قدرت تسلیم بودند و جز قدرت متمرکز فردی* و مواهبی که از رهگذر خدمت به آن دریافت می داشتند،مرجع و مطلوب دیگری نمی شناختند! گروه نخست که تکیه گاهی جز خواست و آرزو ونیروی اکثریت ملت نداشتند و هسته ی اصلی آنها از مبارزان نهضت ملی تشکیل می شد، ملی، ایراندوست و ***مشروطه خواه*** بودند. گروه دوم کارشان ***ویران کردن بنای مشروطه***، سرکوب وطن دوستان و آزادیخواهان(***مشروطه خواهان آن زمان***)خدمت به قدرت های بزرگ خارجی، جمع آوری ثروت های بادآورد بیکران از راه غارت دارایی های ملی و شرکت در همه نوع لفت و لیس - هر یك بقدر توان و قرب خود به « شخص اول مملکت - بود. این گروه ***ویرانگران مشروطه***، با استفاده از دستگاه عریض و طویل پلیس سیاسی معروف به ساواك که زیر نظر کارشناسان امریکایی سی. آی. ای. و دوقلوی اسرائیلی آن، موساد، پرورش یافته بود، فقط بر سرنیزه و زندان ، شکنجه گاه ها و جوخه های اعدام،، و پشتیبانی قدرت های یاد شده، تکیه داشت. اصطکاك شدید و کشمکش طولانی میان این دو نیرو، و تجلی اصلی آن یعنی خفقان سیاسی یك ربع قرن مانع از تربیت نسل های جدیدی از آزادیخواهان آشنا به سنن نهضت ملی و مشروطه شده بود، موجب فرسایش هردو نیرو شده، با اضافه شدن آشفتگی های حاصل در ساخت اجتماعی ناشی «*از انقلاب سفید*» بر آن، شرایط برای انفجاری بیرون از مجراهای شناخته شده ی تاریخ کشور فراهم گردید.

تحت تأثیر این عوامل آنچه می بایست به بازگشت ***مشروطه واقعی*** ، یعنی حکومت قانون، منتهیگردد، ولو آنکه بعداً در شرایط دموکراتیك عادی به انتخاب نظام جمهوری نیز می انجامید یا نه، پس از یك دولت مستعجل ***مشروطه*** تحت ریاست شاپور بختیار، به انقلابی انجامید که بعد از آن به تدریج ***ویرانگران مشروطه*** که عموماً دارایی های خود را تا توانستند برداشته، با خود به خارج بردند. اینان بجای بخود آمدن و رسیدگی و اعتراف به اشتباهات نظام خودسری که کشور را به ورطه ی کنونی سوق داده بود، این بار زیر نام و نقاب ***مشروطه خواهی*** ولی عیناً با همان شیوه های «سیاسی» دوران قدرت مطلقه ی خود که عبارت از خودستایی، رهبر تراشی و چاپلوسی های معهود خود این بار نسبت به شاهزاده رضا پهلوی؛ تجلیل های بیشرمانه از « پیشرفت های خیره کننده و بیسابقه ی کشور» در تحت آن دیکتاتوری فروریخته، دروغ و تحریف واقعیات گذشته و بیشرمانه تر از همه متهم کردن خود ملت (!) و باصطلاح خودشان « روشنفکران» ( که منظور از آن مخالفان سابق است*) به داشتن مسؤلیت اصلی* در مصیبت جدیدی که گریبانگیر کشور شده بود، به میدان آمدند. در این راستا، همچون گذشته های حکومتی چندان به تحریك و تبلیغ علیه ملت ناراضی

---

دهند و نمي توانند پاراوكسال باشند ناچار آنگونه كه عده اي تصور كرده اند تابع قوانيني نيستند . البته انقلاب هاي سياسي را اگر خيلي ساده كنيم، مي توان جزو امور قابل طرح در مرز هاي نايي «*نظريه ي رياضي بازي ها*» دانست، حدي كه توازن قوا به شركاء بازي اجازه دهد كه حتي قواعدي از قبل تعيين شده را تا بآخر رعايت نكنند و هرجا توانستد از آن ها تخلف ورزند، چيزي مانند تخلف از قوانين بين المللي جنگ. اما نظريه بازي ها چه حكم مي كند؟ در «***نظريه ي رياضي بازي ها***» بخلاف آنچه شمار زيادي از اكونوميست هاي اورتودوكس - با برداشتي مبالغه آميز از نظريات بنيانگذاران آن، *فون نويمن* و *مورگن شترن* ( *Oscar Morgenstern; Johanes von Neumann*)، تصور مي كنند، مقوله اي بنام « ***قانون*** *عيني*» ( مستقل از ذهن شركاء بازي!) وجود ندارد و آنچه وجود دارد مقوله ي «***قواعد بازي!***» است كه آنا *عيني* نيستند چون بر طبق قرارداد قبلي ميان حاضران در بازي وضع و پذيرفته شده اند. بمين دليل واقعيتي خارج از ذهن بازيگران در يك بازي معين ندارند. چنين حالتي دست بالا در انتخابات هاي قانوني( يعني مبتني بر قواعد مرضي الطرفين) و تا حدي در برخي از جنگ هاي مدرن صادق است و بس و درجه ي صدق آن درباره ي انقلاب هاي سياسي بسيار ضعيف و نزديك به صفر است. براي پژوهش در اين زمينه علاوه بر آشنايي با نظريه ي رياضي بازي ها رجوع شود به درس هاي دسامبر ۱۹۵۸ استاد فقيد فرانسوي رمون آرون(Raymond Arond ) در دانشگاه سوربون، دربارهي روابط بين المللي و جنگ.

گذشته و از آنجمله ***مشروطه خواهان*** واقعی دوران قدرت مطلقه ی خود پرداختند که تتمه ی آبروی هرچه مشروطه و مشروطه خواهی بود نیز بر باد دادند. بطوریکه این بار نیز هرگونه سودای بازگشت مجدد نظام مشروطه را حتی برای ***مشروطه خواهان اصیل*** به خیالی خام بدل ساختند . در ظاهر دیگر طرفین جابجا شده بودند. ***ویرانگران قسم خورده ی مشروطیت*** به ***مشروطه خواه*** مصلحتی تبدیل شده و ***مشروطه خواهان اصیل*** ، که عمری مبارزه در راه احیاء مشروطه ی واقعی متحمل انواع شدائد شده بودند، نومید از امکان برقراری آن نظام در شرایط نوین و بویژه با وجود *چنین هوادارن جدیدی(!)*، در پی بنیاد نظامی برآمدند که اساس آن صرفاً **حاکمیت ملی باشد** ولی دیگر بدون «ولی فقیه»، « امام سیزدهم»، یا «سایه ی خدا» ، «ظل الله»، و «خدایگان» هایی که در قانون اساسی «مقام غیر مسؤل» (ن. ك. قانون اساسی مشروطه) نامیده شوند ولی در عمل همه کاره و خودکامه باشند؛ و بالأخره همه ی نظائر اینها.

**بازگشت به**

**پایکوبی برای جنگ**

در چنین شرایطی است که با پیش کشیدن مسئله ی جنگ علیه عراق از جانب کاخ سفید واشنگتن به بهانه ی خنثی کردن این کشور در زمینه ی سلاح های کشتار جمعی که خود در زمان تجاوز عراق به ایران سرازیر زرادخانه های صدام حسین کرده بودند، بقایای دیکتاتوری سابق، با شرح کوتاهی که در سطور بالا از آنان رفت، و هربار ندای غیب از معبد آن سوی اقیانوس نازل می شود به یك علت وجودی برای خود دست می یابند، جان تازه ای یافتند برای «وظیفه ی تاریخی! » نه چندان تازه ای.

**راه اجتناب از خطر دزدان بازار آشفته:**

***حیاتی ترین تغییرات و اصلاحات نیز می بایست***

***به صورت تدریجی یعنی پله به پله انجام پذیرد***

در دوسه ماه گذشته که بحران خطر جنگ هرروز رو بوخامت بیشتری داشته، انواع منشور ها و برنامه های سیاسی و حزبی و متن های پنجاه و صد امضائی، یا خطابه های راهنما نبوده که در خارج از کشور منتشر نشده؛ متونی که هرکدام را پهلوی دیگری قرارداده با اندکی دقت زیر ذره بین تجربه نگاه کنیم، همگی آشکار و سربسته آغاز فروپاشی جمهوری اسلامی را نوید داده، از طرف ناشران (نویسندگان و امضاء کنندگان) بعنوان نسخه ی راهنمای این فروپاشی معرفی شده اند. این را هم هر ملتی نداند یا از یاد برده باشد، ایرانیان که شاهد فجایع ناشی از سقوط دولت دکتر شاپور بختیار، خواه در کوتاه مدت و خواه در دوران دراز مدت بیست و سه ساله ی این «جمهوری» اسلامی بوده اند، دیگر می دانند که برافکندن یك دولت مرکزی، هرقدر هم سفاك، اگر بدون تدارکات کافی و منعکس در برنامه ای *روشن و معرفی شده به مردم* برای بعد از کسب قدرت باشد؛ اگر بدون تشکیلات دموکراتیك لازم و ضامن آن برنامه باشد؛ ( تکرار کنیم(!) دموکراتیك ! یعنی نه وابسته به یك فرد! نه به یك گروه اقلیت فعال ولی خودسر؛ فقط برای پیشبرد مقاصد واقعی اکثریت بزرگ مردم، یعنی پیش از هر چیز برقراری حاکمیت ملی و نهاد های دموکراتیك آن ) هرگاه بدون اینگونه مقدمات چنان برافکنی صورت گیرد، برنده ی اصلی چنان برافکنی چه کسانی خواهند بود. تجربه ی تأسیس جمهوری اسلامی که، تازه به جنگ داخلی به معنی واقعی کلمه هم منتهی نشد، در برابر چشمان همگان است. ظرف یك امروز به فردا، نظامی بوجود آوردند که نه کسی افکار و آمال مؤسس واقعی آن را *که یك فرد بود و نه یك ملت*، می شناخت و نه برنامه ی سیاسی و معنای واقعی نظامی که او و برخی از هوادارن او خوابش را از مدت ها پیش برای این کشور دیده بودند.

***«هنگام شورش ها فقط اشخاص بدنام***

***امور را بدست می گیرند»!(هومر)***

آری ! ضرب المثل عـامیانه ولی چقدر پر مغـز نیاکان ایـرانی مـا همیشه به مـا یادآوری کرده بود که ***« دزد در پی بازار آشفته می گردد »!*** این تجـربه ی بشـری که در شـرایط آشفته فقط نابکارترین افـراد و دستجـات هستند که گلیم های کثیف خود رـا از آب بیرون می کشند سابقه ای به درازی عمر بشریت دارد که در تمام تاریخ ها و افسانه های اقوام و ملل شواهد و آموزش ها درباره ی آن بسیار یافت می شود [۱۲] و نتیجه ی عملی مهمی که از آن گرفته می شود این است که اولاً باید در تدارك تغییرات منطبق با نیاز و خواست جامعه باید آنقدر جلو بود که دزدان بازار های آشفته ی سیاسی برای رؤیای های سیادت خود فرصتی بکف نیاورند ولی مهم تر از همه اینکه :باید تمام تدابیر و کو شش های لازم بکار رود تا حتی:

***حیاتی ترین تغییرات و اصلاحات نیز به***

***صورت تدریجی یعنی پله به پله انجام پذیرد.***

در امر تغییرات سیاسی ضروری و حتی حیاتی که در مورد ایران دومین آنها صادق است بهترین راهنما همان ضرب المثل هزاران ساله ی ژرف و پر معنی ***دزد در بازار آشفته*** است

در مسئله ای که در محل توجه ما قرار دارد، در شرایط آشفتگی ناشی از بحران های ناگهانی، جنگ و فروپاشی حساب نشده که «بازار» قدرت سیاسی بسختی آشفته می گردد، تنها کسانی برنده خواهند بود که بدون توجه به هیچ قید و بند دموکراتیك، میهن دوستانه و اخلاقی حاضرند با هر نیرویی با هر ماهیتی برای تسخیر قدرت و بر سر تقسیم آن به توافق برسند؛ خواه خارجی خواه داخلی؛ خواه ضد ایرانی، و خواه ایرانی ضد ملی؛ و بویژه آنها که از توسل به هیچ حربه، وسیله و سلاحی، از خونریزی، سرکوب غیر قانونی و اعدام رقیبان و حتی رفتن به پیشواز ماجراجویی ها و روش هایی که بتواند به جنگ داخلی دامن زند نیز ابایی ندارند؛ کسانی مثلاً مانند گروه های مسلح آستانه ی انقلاب، از هر نوع، که سوابق اعمال ماجراجویانه ی آنان معمولاً به بهای جان هزاران نفر و تشدید شرایط خفقان انجامیده است؛ یا دارودسته های دیگری که به خیال استفاده از کمك قدرت های سلطه طلب

---

[۱۲] در تاريخ فتوحات و زندگي اسكندر پسر فيليپ مقدوني،معاصر و احتمالاً شاگرد ارسطو، مورخان گفتگويي را در همين مورد ضبط كرده اند كه علاوه بر اينكه حاوي داوري يك يوناني ديگر ـ كاليس تن فرزانه و حكيم ـ درباره ي واقعيت شخصيت اسكندر و پدر اوست آموزشي كهنه نشدني از قول هومر، شاعر و افسانه سراي بزرگ و خود نيم افسانه اي دنياي هلنيستي، نيز در مورد بحث ما دربر دارد، كه همانگونه كه از هومر به كاليستن و از كاليستن به ما رسيده بايد از ما نيز به ديگران رسد.

هنگامي كه اسكندر در ايران بسر مي برد كاليس تن، خواهر زاده ي دانشمند ارسطو، با نوشته ها و پيام هايي از دايي خود به ايران نزد فاتح جوان و مغرور مقدوني آمده بود تا پا به پاي اسكندر تاريخ روزانه ي جنگ هاي او و حوادث ديگر را بنگارد. « روزي در سر ميز اسكندر از كاليس تن خواهش كردند كه جام باده بدست گرفته نطقي در مدح مقدوني ها بكند. او چنان با فصاحت نطق كرد كه همه برخاسته دست زدند و تاج گل هايي به طرف او انداختند. اسكندر را اين حركت مقدوني ها خوش نيامد و براي اينكه از لياقت كاليس تن بكاهد اين شعر اوري پيد (Euripide) را خواند [«هركس موضوع زيبايي براي نطق خود انتخاب كند بي زحمت فصيح است»]. بعد گفت [«*اگر مي تواني فصاحت خود را در قدح(بدگويي) مقدوني ها بنما*»]؛ [از آنجا كه فيليپ پدر اسكندر و خود او سركردگان مقدوني ها خود بودند اسكندر تصور مي كرد با اين درخواست مشكل بزرگي در برابر كاليس تن قرار داده است]. آنگاه كاليس تن به بدگويي از مقدوني ها شروع كرده، رسانيد كه نفاق يوناني ها جهت اصلي قوي شدن فيليپ[ فيليپ پادشاه غاصب مقدونيه، با انواع مكر و خدعه و ارعاب، با استفاده از اختلافت يونانيان، آنا و حني آتني ها را بزير اطاعت خود آورده بود. ن. ك. *امير مهدي بديع*، يونانيان و بربر ها، ۱۹۹۰پاريس، انتشارات پل گوتنر( P.Geuthner)، مجلد نخست: *يك خطاي تاريخ، ص ۲۵ به بعد*؛ (ترجمه ي فارسي مجلدات ۱ تا ۳، احمد آرام)] بود و نطق خود را با اين شعر هومر خاتمه داد: « ***هنگام شورش ها فقط اشخاص بدنام امور را بدست مي گيرند***»! *حسن پيرنيا مشير الدوله*، تاريخ ايران باستان، مجلد دوم، ص ۱۵۷٤.

بیگانه خیال رفتن به همین راه را در سر می پرورند: با براه انداختن ماجراجویی های مسلحانه مثلاً در برخی نواحی مرزی زیر عناوین جعلی حقوق این «اقلیت» یا تعیین سرنوشت آن « قوم» ...!

تجربه های بیشمار، بویژه در قرن بیستم، و حتی دو سال واندی از قرن حاضر همواره نشان داده این قبیل نیرو ها اگر هم از نوع فاشیست های رسمی با اسم و رسم تاریخی نباشند دست کم این است که به شیوه های فاشیستی قدرت را قبضه می کنند و با همان شیوه ها نیز بکار می برند!

بدین جهت است که هرگاه سر و صدای بازار آشفته ای نیز در دور و نزدیك بگوششان می رسد به سرعت براق می شوند و به انواع دسته بندی های مشکوك که در مواقع عادی از شانس موفقیت کمتر بهره مند بوده می پردازند؛ و درست چنین سر و صدایی است که هم اکنون در آفاق جهان و بویژه زیر گوش مردم ایران در حال برخاستن است. باید چنین دسته بندی هایی را که علاوه بر توطئه ی معطوف به منافع خاص خودشان، به ممانعت از شکل یافتن نیروهای ملی و دموکراتیك واقعی عامدانه کمك می کنند، به دقت زیر نظر گرفت؛ فریب آنها را نخورد و با کشف و افشاء هرکدام اینگونه موانع خطرناك را از سر راه تحقق دموکراسی و وسیله ی آن یعنی تشکل جبهه ی وسیع ملیون و دموکرات ها برداشت.

کاخ سفید به اختراع مفهومی بنام محور شرارت پرداخته، عراق را جزو آن خوانده و تشرف به همین مقام را برا ی همسایه ی عراق، ایران نیز قائل شده است. در عراق خیال دارد نظام را برچیند و مدعی است که در نظر دارد بجای آن یك نظام دموکراتیك برقرار سازد.

پاریس

علی شاکری ( زنـد)

حال جا دارد که نگاهی به اصل این سناریوی «جذاب» بیافکنیم.

**بخش دوم**

**عقاب ها وکرکس ها**

**ایالات متحده آمریکا**
**در ایران و در جهان**
**از جنگ جهانی دوم به این سو**